

به نام خدا

مجموعه اشعار

# ” فصل عاشقی ”

نویسنده : پژمان پروازی

ویراستار : پرستو پروازی

## فصل عاشقی



نویسنده: پژمان پروازی

## تقدیم

به تمام عاشقان دنیا

و

با یک دنیا شور و دلدادگی به مهربان همسر " ژاله "

و

با کوله باری از شعر و عشق به دختر عزیزم " پرستو "

## فهرست

مقدمه

پروردگار

آخرین روز تابستان

آرزوهای بلند

انتظار وصال

فصل عاشقی

سهم عشق

سلام بریار

کاش می شد

نگار

نامیرا

گفتگو با یار

بیعت عشق

وطن

دفعه آخر

## مقدمه

جدای از تعاریف گوناگونی که برای شعر ارائه گردیده و نیز مفهوم عامی که در تمامی زبان ها و فرهنگ ها از آن برداشت شده است ، فوران احساسی در ضمیر فرد می تواند به تولید محتوای هنری خاصی منجر گردد که به آن شعر گفته می شود .

شاید براین تعریف نقد و یا نظری هم وارد شود که قابل احترام و پذیرفتنی است ، اما با همین اندک توصیف از زبان احساس درون ، آن چه را که در این کتاب تحریر گردیده را توجیه پذیر می سازد . شنیده ها حکایت از آن دارد که این ترنم عجیب حسی نه تنها در بزرگان محبوب به تولید آثار خلاقه و ماندگاری منجر گردیده ، بلکه افرادی که از آنان در تاریخ به پلشتی یاد شده هم در این زمینه طبع شان را آزموده و نمونه هایی را تقریر کرده اند ! .

می توان چنین نتیجه گرفت که شعر حاصل غلیان روحی فرد است و به ساختار شخصیتی او مرتبط نمی گردد ؛ چه بسا اشعاری که بسیار عالی سروده شده و حتی براساس آن قالب های دیگری چون موسیقی یا نقاشی یا فیلم هم تولید گردیده ، اما خالی از ارزش های والای انسانی است . بنابراین ، این جا هم همان حق انتخاب است که می تواند مسیر پیش روی آدمی را ترسیم نماید .

آن چه که در این مجموعه از نظر گرمی شما خوبان خواهد گذشت ، بی بدلیل و بی نقص نیست . این تعداد از میان حدود پنجاه و خرده ای قطعه شعری است که گاه و بی گاه در خلوت خود سروده ام ، و حس کردم به محوریت " عشق " ، تناسب لازم را داشته باشد ؛ چرا که همان گونه که لسان الغیب حافظ بزرگوار نیز چنین سروده اند :

" از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند " ،

جدای از ویژگی های فردی ، زبان مشترکی است که هرگز کهنه نخواهد شد و از بین نخواهد رفت .

ابتدا قصد داشتیم تا آن را در قالب کتاب چاپ کنم ، بعد اندیشیدیم که عصر دیجیتال فرصت بی بدلیلی است تا به تدریج چاپ کاغذی که علاوه بر صدمات زیست محیطی نیازمند قطع تنه درختانی است که با حیات شان به زندگی ما سلامت و نشاط داده اند ،

جای خود را به این صنعت نوپا و ارزشمند بدهد ، برای همین هم از مزایای مادی و معنوی که در حال حاضر برای چاپ کاغذی در نظر گرفته شده صرفنظر کردم و ترجیح دادم تا به شکل الکترونیکی در اختیار مخاطبان گرانقدر قرار داده شود .

از همت و زحمات کلیه فعالین عرصه ی تولید و نشر الکترونیکی به ویژه انتشارات محترم " تک بوک " ، که این فرصت را برایم فراهم نموده اند و همین طور از مساعدت و پشتیبانی دوستان هنرمندم در مجموعه گرانقدر " گروه فرهنگی پرستوی مهر " ، کمال تشکر را دارم .

منتظر راهنمایی های ارزشمندتان هستم که طبق معمول از طریق انتشارات تک بوک و یا آدرس پست الکترونیکی به نشانی زیر قابل انتقال می باشد .

سرفراز باشید/ پژمان پروازی/شهریورماه نودونه

## " پروردگار "

خوشا شعری که آغازش تو باشی  
همه سطر و سرانجامش تو باشی

خوشا آن دل که با تو خو بگیرد  
به وقت نی زدن سازش تو باشی

خوشا از عشق گفتن عاشقانه  
به بزم عاشقان نامش تو باشی

خوشا بر تو نیاز خویش گفتن  
حبیبانه شنیدارش تو باشی

خوشا دردی که درمانی ندارد  
علاج درد بی درمان تو باشی

خوشا گمنام بودن وقت مرگم  
به این امید که فردایش تو باشی

خوشا در راه تو قربان کنم جان  
خریدار و ثمن خواهش تو باشی

## " آخرین روز تابستان "

پاییز می رسد از راه ؛ خزان می شود همه جا  
بهار نیست می دانم ؛ تابستان می رود فردا

از گل و گیاه و سنبل و خرامیدن  
رخت باید بست آری به باریدن

شعر در کرانه ی برکه ، رقص شادمانه غنچه  
تا دوباره بهار برگردد می شوند برای مان قصه

پاییز فصل عاشق هاست ، فصل شیدایی دل ها  
پاییز لبریز است از واژه ، رنگ رنگ و ساده و زیبا

مهر اولین نوید این فصل است  
مهر شروع یک رویاست

همچو رازی سر به مهر خورده  
سر خوش از ترانه و غوغاست

فصل چلچله ها که می خوانند ، تا دوباره بهار برگردد  
خش و خش می کنند برگ ها زیر پا ، تا این که پاییز سر گردد

## " آرزوهای بلند "

شاعر اندوهگین آهی کشید  
از همان آه ناگهان دودی دمید

دود شد غولی و گفت من چاکرم  
هر چه خواهی تو بگو من حاضرم

پول می خواهی ؟ فلانی و بمان ؟  
لب تر کن تا شود زودی عیان

من غلام حلقه گوشم جان به کف  
آن چه را خواهی مرا باشد هدف

شاعر ما ناگهان رنگش پرید  
دست برد بر آینه رویش بدید

این چنین رویا نمی دانست هست  
خواب و بیدارست یا هوشیار و مست؟

خوانده بود افسانه ها از این قبیل  
غول جادو و چراغی بی بدیل



گفت با خود هرچه بادا باد باد  
اینک الحالم بگویم من مراد

یک قلم برداشت و کاغذ با دوات  
روزها تقریر کرد بی سوز و سات

چون به پایانش رسید طومار او  
دید غولی نیست در اطراف او

داد زد هی غول پس قولت چه شد؟  
من به تو امید بستم عهد و پیمانت چه شد؟

ناگهان یادش بیامد این نصیحت از پدر  
دست می باید بجنابان وقت فرصت ای پسر

عمر کوتاه است ولیکن آرزوها بس بلند  
چون چنین باشد بدان و دل به دنیا درمبند

## " انتظار وصال "

او گفت بیا بگذر از این همه سودایی  
بس کن خطا بس است حالا که رسوایی

با جمع سحرخیزان تا چند تو بنشینی ؟  
در محفل درویشان تا کی تو مهیایی ؟

عشق و نظر و مستی دردت فراوان کرد  
شور و غزل و هستی ؛ آری همی خواهی

کامی بگیر دنیا تنها دو روز باشد  
چنگی بزن بر ربط تا که به طرب آیی

بسیار نصیحت گفت با ما همی یارم  
با ما فراوان زد حرفای فریبایی

چون او چنین فرمود ما را ز که یاد آمد ؟  
گویا غزلی خوانده در مصرع تنهایی

حرفش به پایان رفت قصه ولی باقی است  
گویم چنان حافظ \* ؛ وقت است که باز آیی

\* اشاره به این بیت از لسان الغیب حافظ شیرازی " ای پادشه خوبان داد  
از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی " دارد .

## " فصل عاشقی "

فصل فصل چیست ؟ ؛ من می پرسم  
نوشدن، جوانه زدن، شکفتن ؛ تو می گویی  
چه باید کرد؟ چه باید گفت؟ ؛ من می پرسم  
شاد باید بود، ترانه باید خواند ؛ تو می گویی  
کدام ترانه ؟ با کدام مقصود ؟ ؛ من از تو می پرسم  
جوابم نمی دهی ؛ پاسخم نمی گویی  
دوباره تمنا می کنم که بگو ، بگو که چه باید خواند ؟  
کرشمه می کنی تو ؛ ز من دوری می جویی  
منم بال می زنم مثال پروانه به دور شمع  
تویی همان گل ؛ آه چه گل خوشبویی  
مثل ها می زنم برایت هر دم اما  
تو از هزار و یکشب برایم نکته می گویی  
پریچهری و هیچ با تو برابر نیست  
خودت خوب می دانی که چقدر خوشرویی  
مرا جز آرزوی وصال هیچ در سر نیست  
طبيب دردی و مرهمی و دارویی  
بذار جان و سر بیایم فکنم جانا  
کرم می کنی و پاسخم اینگونه می گویی  
سزای عشق درد است ؛ درد بی درمان  
اگر " عاشقی " راه اینگونه می پویی

## " سهم عشق "

ترا سهمی است از عشق مرا سهمی است از غم  
مرا سهمی است بسیار ترا سهمی است بس کم

چه بسیار است اندک مرا وقتی که دوری  
کم گردیده بسیار ز اندوه تو هر دم

نمی دانم که هستی چنین بر دل نشست  
بر این زخم دل من همی باشی تو مرهم

سراپا از تو لبریز ؛ پریم از جام عشقت  
به هر کوی و مکانی ، به هر ثانیه و دم

از آن روزی که با تو نگاهم آشنا شد  
به تسبیح گفتم این ذکر شدم عاشق مسلم

حدیث عشق فراوان ، سخن از عشق بسیار  
ز عشق هر چند گویند مکرر باشدش کم

" ولا یدع مع الله اله آخر " اما  
" تبارکت و تنزیح " از این آیات محکم

## "سلام بر یار"

السلام ای یار بی همتای من  
عشق من آرامشم، زیبای من

السلام ای در روان و جان من  
از فراق خون شده چشمان من

من شدم عاشق به تو کار دل است  
آشکارا و نهان در هر سخن

لحظه لحظه جویمت نام و نشان  
لحظه ای غافل ز تو نیست یاد من

حوریان را سوگلی تو ای پری  
صاحبی بر جسم و بر احوال من

قصه است، افسانه است، هان چیست، هان؟  
کاش پایان می رسید این داستان

کاش می شد با " تو " آغازی دگر  
السلام ای نورعین ، ختم سخن

## "کاش می شد ..."

کاش من همچون گلی بسته به مویت می شدم  
بسته بر دستان تو تقدیر کویت می شدم

کاش می شد تا سرآغازی دگر باشی مرا  
مست از چشمان تو از عطر و بویت می شدم

کاش دستم می رسید دامن کشان همراه باد  
پر کشیده سوی تو خواهان رویت می شدم

کاش در وقت سحرگاهان مرادم می شدی  
جلوه می کردی به من جام سبویت می شدم

کاش هرگز شب نمی شد با تو امید طلوع  
لمعه ای از شرح عشق در چنگ و عودت می شدم

کاش آن روزی که خالق نقش جانم می کشید  
قطعه ای از جان تو؛ از جسم و روحتم می شدم

کاش در لوح ازل تقریر فردایی نبود  
سرخوش و دردی کشان امروز خوبت می شدم

## "نگار"

هست در شهر نگاری که دل ما برده  
شعله بر جان زده و تاب و توانم برده

دل شیدایی ما در عطشش می سوزد  
روح فریاد کنان ، سوی روانم برده

این نگار است، بت است، یا صنم است یا دیگر  
هوش مدهوش از او ، عقل ز عاقل برده

رنگ روز است، خیال است ، توهم یا وهم  
شب روان را زخیالش به تخیل برده

عطر یاس است ، گل است، رایحه است یا شبنم  
گل عذار است ، نسیمی است که رخ از مه برده

این فرشته است، پری است، صنع خدای است، تو بگو  
ملک آیین ره مدعیان را برده

قافیه باخته در شعر چه گویم، چه کنم ؟  
فاش گویم حریفی است که دل ما برده

## " نامیرا "

پس این مرگ چیست ؛ سیاهی، تابوت و خاک

پس این مرگ چیست ؛ خاموشی، سکوت و تاک

پس این مرگ چیست ؛ که جان ز آدمی می گیرد

پس این مرگ چیست ؛ چرا آدمی می میرد ؟

چرا تولد ، چرا آمدن ، چرا رفتن !؟

چرا شروع ، چرا پایان ، چرا خفتن ؟

اگر آدمی می میرد ، پس آمدن از چیست ؟

اگر که او نمی میرد ، بگو که این مرگ کیست !؟

بلی...، مرگ پایان این زندگی است

رها کردن جامه از بند زیست

ولی آدمی را هیچ پایان نیست

اگر " آدمی " تا ابد خواهی زیست



## "گفتگو با یار"

با تو هستم ای حریف آشنا  
ای تو در گفتار و در پندار ما

با تو هستم ؛ با تو ای شیرین ترین  
آگهی از سرگذشت و حال ما

روز ما با یاد تو شب می شود  
یاد تو بسته به جسم و جان ما

کم کن آزار و مده رنجم چنین  
گفتگو آغاز کن ای یار ما

رخ نما حالا که وقت عشرت است  
در سحرگاهان و در افطار ما

بر طریق عارفان گردن بنه  
بر سبیل عاشقان همراه ما

" لن تنالوا البر حتی تنفقوا "  
غمزه ای بر این دل شیدای ما

## " بیعت عشق "

من از این خواب و خیال سوی تو هجرت می کنم  
عهد می بندم تو را ؛ با " عشق " بیعت می کنم

شاخه های نسترن بر گیسوانت می زنم  
قصه ها با تو ز فرداها حکایت می کنم

گاه از لب های تو ، گاهی ز ابروان تو  
ذره ذره ، نم نمک تفسیر چشمت می کنم

باور بی باوری، هرگز نباشد ، هیچ نیست  
از نهادت بر کنم راهی معین می کنم

با تو باشم تا ابد ، تا جان به تن باشد مرا  
گر جز این دارم خیال رحل مسجل می کنم

تو خود عشقی ، وجودی ، پاره ای از پیکری  
پس بگو غیر از وصال چه مجسم می کنم

وه غریب است قصه ی عشق ، به چه شیرین است وصال  
من " نی " \*ام ؛ اما من از بودن حکایت می کنم

\* مراد از نی اشاره به شعر بشنو از نی چون حکایت می کند مولاناست

## وطن

من از نسل قدیم و تو از نسل جدیدی  
پر از امیدواری پر از شور و نویدی  
هزاران خاطرات از زمان رفته دارم  
تو اما غرق عشقی ؛ پر از نور امیدی  
گذشت ایام اینسان چنین است روزگاران  
برفت موی سیاه و کنون موی سپیدی  
همه این را بگفتم در اینجا نکته ای هست  
بماند نیکنامی چه مذموم است پلیدی  
چه باشم یا نباشم وطن را دوست دارم  
وطن عشق است و امید وطن نور حقیقی  
به هر جا هر کجایم دلم پیش وطن هست  
چه حس و حال خوبی عجب شور غریبی  
سخن از غربت آمد پر از تنهایی و درد  
به دور از او چنین است پر است از ناامیدی  
کجا چون خانه باشد؟ اگر چه جنگ و حرمان  
کجا می یابی مادر ؟ کجا یار و حریفی ؟  
وطن را دوست دارم ؛ بلی ایرانیم من  
به پایش "جان" فشانم ؛ ندارم من دریغی

## دفعه آخر

یک روز به خود گفتم عاشق نشوم دیگر  
یک بار مرا بس است ؛ رسوا نشوم دیگر  
گفتم به دور از یار ایام بگردد باز  
مجنونی و شیدایی هرگز نکنم دیگر  
بگذار که این لذت مال دگری باشد  
آرام بگیرم من با حرف و سخن دیگر  
باکی ندارم گر هر چه دگران گویند  
توبه بنمودم تا عهد ازلی دیگر  
ای کاش چنین می بود ای کاش چنین می ماند  
ای کاش نمی دیدم روی دگری دیگر  
افسوس دریغا باز دل را به تو دادم من  
رویای تو افتاده در جان و دلم دیگر  
توبه شکنم آری چون چشم تو را دیدم  
از دیدن چشمانت مدهوش شدم دیگر  
ای عشق چه ها کردی با این دل مسکینم  
می سوزم و می نالم با آه و فغان دیگر  
بگذار بگویند باز دیوانه و شیدایم  
این بار نه آن بار است ؛ عاشق شده ام دیگر

